

**Poems from Shams-e Tabrizi 45
of Jalaluddin Rumi**

برگزیده 45 شعر از دیوان شمس تبریزی

Written by: Jalaluddin Rumi

نویسنده: مولانا جلال الدین محمد رومی

Translated by R.A. Nicholson

مترجم: رینولد آلین نیکلسون

Revised by Amir Ali Siassi

ویراستار: امیر علی سیاسی

تهران: 1397

1

اگر تو عاشقی و عشق را جويا
بگیر خنجر تیز و ببر گلوی حیا
بدان که سد عظیم است در روش ناموس
حدیث بی غرضت این قبول کن به صفا
هزار گونه جنون از چه کرد آن مجنون
هزار شید بر آورد آن گزین شیدا
گهی قبا بدرید و گهی به کوه دوید
گهی ز زهر چشید و گهی گزید فنا
چو عنکبوت چنین صیدهای زفت گرفت
ببین که تا چه کند دام ربی الاعلی
چو عشق چهره لیلی همی بدین ارزید
چگونه باشد اسری بعبده لایلا
ندیده تو دواوین ویسه و رامین
نخوانده تو حکایت وامق و عذرا
تو جامه گرد کنی تا ز آب تر نشود
هزار غوطه ترا خوردنیست در دریا
طریق عشق همه پستی آمد و مستی
که سیل پست رود کی رود به سوی علا
میان حلقه عشاق چون نگین باشی
اگر تو حلقه به گوش نگینی ای مولا
چنانکه حلقه به گوش است چرخ را این خاک
چنانچه حلقه بگوش است روح را اعضا
بیا بگو چه زیان کرد خاک ازین پیوند
چه لطفها که نکردست عقل با اجزا

دهل بزیر گلیم ای پسر نشاید زد
علم بزن چو دلیران میانه‌ی صحرا
بگوش جان بشنو از غریو مشتاقان
هزار غلغله در جوف گنبد خضرا
چو بر گشاید بند قبا ز مستی عشق
تو های و هوی فلک بین و حیرت جوزا
چه اضطراب که بالا و زیر عالم راست
ز عشق کوست منزله ز زیر و از بالا
چو آفتاب بر آید کجا بماند شب
رسید عیش عنایت کجا بماند عنا
خموش کردم ای جان جان جان تو بگو
که ذره ذره ز شوق رخ تو شد گویا

1

If you are Love's lover and seek the Beloved
Grab a dagger and cut the throat of modesty
Know our reputation's a limited restriction
Understand my sayings are disinterested
What's the method of that madman's madness
Who radiates through many lovelorn ones
Sometimes he rents his veils to rise higher
At others he has sipped poison to self-annihilate
Since the spider seized such a large prey
Behold the webs spun by God the most Great
Since Layla's loving face is so prized
How else will she capture her gladiator at first sight?
Have you not read the Holy scriptures?
To figure my words are painting pictures!
You have gathered your garments not to get wet
But we must dive many times into the sea bed
Love's path is based on our being selfless
Floods run downward from the high heavens
In the circle of lovers you'll become a host
If you listen and obey Existence's Lord
Just like the earth orbits in outer space
The soul sojourns through the body's shape
What has the world lost from this connection?
Finding more reasons to give affection!
It isn't fitting to beat a drum under the rug
In this desert, post your banner up
With the soul's ear hear the soundless sound
Lover's tumultuous wailings are all around
As the chord strings are loosened from love drunkenness
Behold the triumph of heaven
Throughout the world there are problems
All of which with love get solved
After every dark night there is a brighter day
Anguish gets extinguished by love's grace
I am silently listening, so speak soul of my soul
For from your presence words have formed

2

کناری ندارد بیابان ما
قراری ندارد دل و جان ما
جهان در جهان نقش صورت گرفت
کدامست ازین نقش‌ها آن ما
چو در ره ببینی بریده سری
که غلطان رود سوی میدان ما
ازو پرس ازو پرس اسرار دل
کزو بشنوی سر پنهان ما
چه بودی که یک گوش پیدا شدی
حریف زبان‌های مرغان ما
چه بودی که یک مرغ پران شدی
برو طوق سر سلیمان ما
چه گویم چه دانم که این داستان
فزونست از حد و امکان ما
چگونه زخم دم که هر دم بدم
پریشان‌تر است این پریشان ما
چه کبکان چه بازان بهم می‌پرند
میان هوای کوهستان ما
میان هوایی که هفتم هواست
که در اوج آنست کیوان ما
نه هفت آسمان کآن ز عرش است زیر
از آن سوی عرش است جولان ما
چه جای هواهای عرش و فلک
به گلزار وصلست سیران ما

چهل و پنج شعر از شمس تبریزی 7

ازین داستان بگذر از ما می‌پرس
که در هم شکستست داستان ما
صلاح الحق و دین نماید تو را
جمال شهنشاه سلطان ما

2

Our desert has no boundaries
Our hearts and souls are restless
World within world taking shape
Amongst these with what do you associate?
On the way when you see a selfless being
Which is reflecting the Unified Field
Ask of it the heart's secrets, please
For from those souls you'll learn life's mystery
How would you react with clair-audience?
Acquainted with the tongues and speech
Would you like to fly like a bird?
And gain Solomon's Treasure!
What shall I say about that tale?
It transcends the limits of our limited state!
Why keep my secrecy when every moment
Our state gets more and more distressed
Hawk and falcon are flying together
With Air-borne yet Earth-bound feathers
In between here and the seventh heaven
We'll peak and see the rings of Saturn
For the seven heavens are beneath the empyrean
We revolve beyond the empyrean
How ambitious can the spiritual be?
We aspire toward the Garden of Unity!
Close this case and end this discussion
For there are many interpretations
The worthy chosen ones will reveal
The King of Kings true appeal!

3

دوش من پیغام کردم سوی تو استاره را
گفتمش خدمت رسان از من تو آن مه پاره را
سجده کردم گفتم آن خدمت بدان خرشید بر
کو بتابش زر کند مر سنگ‌های خاره را
سینه خود باز کردم زخم‌ها بنمودمش
گفتمش از من خبر کن دلبر خون خواره را
سو به سو گشتم که تا طفل دلم ساکن شد
طفل خسپد چون بجنباند کسی گهواره را
طفل دل را شیر ده ما را ز گریه‌اش وا رهان
ای تو چاره کرده هر دم صد چو من بیچاره را
شهر وصلت بوده آخر ز اول حای دل
چند داری در غریبی این دل آواره را
من خموش کردم و لیکن از پی دفع خمار
ساقیا سرمست گردان نرگس خماره را

3

Last night I delivered a message to the stars
Sent the moon my regards to take care of all of us
I prostrated myself in prayer and said I also salute the sun
Turning rocks to gold by radiance
I bared my breast and showed my beauty scars
Grant news to the Beloved who drinks our blood
I sought to and fro to quiet my inner child
For when the cradle is rocked, sleeps a child
Nourish my inner child with milk to stop its weeping
O you who assists many like me
The heart's home last from first is the city of unity
How long will this heart keep wandering?
I am speechlessly selfless for you must energize
O Supplier intoxicate my sleep-deprived eye!

4

داوود گفت ای پادشا چون بی نیازی تو ز ما
حکمت چه بود آخر بگو در خلقت هر دو سرا
حق گفتش ای مرد زمان گنجی بودم من در نهان
جسم که تا پیدا شود آن کنج احسان و عطا
آینه کردم عیان رویش دل و پشتش جهان
پشتش شود بهتر ز رو گر تو ندانی روی را
چون کاه جفت گل بود آینه کی مقبل بود
چون که جدا کردی ز گل آینه گردد با صفا
شیره نگرده می اگر در خم نجوشد مدتی
خواهی که دل روشن شود اندک عمل باید تو را
جانی که بیرون شد ز تن گوید بدو سلطان من
زین سان که رفتی آمدی آثار کوز آلالی ما
مشهور آمد این که مس از کیمیا زر می شود
این کیمیای نادره کردست مس را کیمیا
نه تاج خواهد نه قبا این آفتاب از فیض حق
زو هست صد گل را کله وز بهر ده عریان قبا
بهر تواضع بر خری بنشست عیسی ای پسر
ورنه سواری کی کند بر پشت خر باد صبا
ای روح اندر جوست و جو سر ساز همچون آب جو
وی عقل بهر آن بقا دایم برو راه فنا
چندان همی کن یاد حق کز خود فراموش شود
تا محو در مدعو شوی بی ریب داعی و دعا

4

David said: 'O God as you have no need for us
What wisdom was there in creating both worlds?'
God replied: "O mortal, I am a hidden treasure
I lovingly sought that bounteous treasure."
I revealed a mirror backing the world facing our heart
Upside down it looks better than the heart
As straw's mixed with clay how can mirror reflect?
Remove the straw from clay and it'll reflect
Grape syrup doesn't turn to wine unless it ferments
With selfless devotion our heart brightens
The Beloved King speaks to selfless souls
You've come from where we've been what's holy
It's known that copper turns to gold by alchemy
Our copper has transformed by this alchemy
God's Favor doesn't need no crown or robe
He is the roof over humans along with their cloak
Jesus for Christ's sake sat on an ass!
Otherwise how else could the wind pass?
O soul like flowing water run your mind
Across the mill of reason spins Eternal Life
Remember God until self is forgotten
Being absorbed in that work we're forgiven!

5

چمنی که تا قیامت گل او ببار بادا
صنمی که بر جمالش دو جهان نثار بادا
ز پگاه میر خوبان به شکار می خرامد
که به تیر غمزه‌ی او دل ما شکار بادا
به دو چشم من ز چشمش چه پیام‌هاست هر دم
که دو چشم از پیامش خوش و پر خمار بادا
در زاهدی شکستم به دعا نمود نفرین
که برو که روزگارت همه بی‌قرار بادا
نه قرار ماند نه دل به دعای او ز یاری
که به خون ماست تشنه که خداهش یار بادا
تن من به ماه ماند که ز عشق می‌گدازد
دل من چو چنگ زهره که گسسته تار بادا
به گداز ماه منگر به گسستگی زهره
تو حلاوت غمش بین که یکی هزار بادا
چه عروسی‌ست در جان که جهان ز عکس رویش
چو دو دست نوعروسان تر و پر نگار بادا
به عذار جسم منگر که بیوسد و بریزد
به عذار جان نگر که خوش و خوشگوار بادا
تن تیره همچو زاعی و جهان تن زمستان
که به رغم این دو ناخوش ابداً بهار بادا
که قوام این دو ناخوش به چهار عنصر آمد
که قوام بندگانت به جز این چهار بادا

5

A garden whose flowers bloom until
Resurrection is like an idol that worlds go to war for!
The good prince hunts in the morning time
for our hearts to fall a prey to the arrow of his sight!
From his vision what wisdom is being transferred saying no
dream should be deferred
I broke down an ascetic's door and he cursed me with a
prayer to never be at peace
As my mind prays for lack of duality then my heart feels
life's unity
Whoever lives off our blood may God become his guide
My body is like a moon melting from Love's light
My heart is like the flute of Venus that beings strike
Neither gaze at the waning moon nor glance at Venus'
strings
Behold this bittersweet state - may it keep waxing
There is such a bride in our soul who shines and glows
May all the newly-weds light up the entire world
Seek not the temporal earthly body but only the Eternal
Like a raven is our dark body and like winter is the world's
body
Between these two there is an Eternal Equinox
Which within the Four Elements, exist
May all sentient beings become witnesses

6

ای که به هنگام درد راحت جانی مرا
ای که به تلخی فقر گنج روانی مرا
آنچه نبردست وهم آنچه ندیدست فهم
از تو به جان می‌رسد قبله از آنی مرا
از کرمت من بناز می‌نگرم در بقا
گر نفریبد شها دولت فانی مرا
نعمت آنکس که او مزده تو آرد او
گرچه نخوانی بود به ز اغانی مرا
در رکعات نماز هست خیال تو شه
واجب و لازم چنانک سبع مثنای مرا
در گنه کافران رحم و شفاعت تو راست
مهتری و سرور سنگ‌دلان مرا
گر کرم لایزال عرضه کند ملک‌ها
پیش نهد هرچه گنج نهانی مرا
سجده کنم من ز جان روی نهم من به خاک
گویم ازین‌ها همه عشق فلانی مرا
عمر ابد پیش من هست زمان وصال
ز آن که ننگجد در او هیچ زمانی مرا
عمر اوانی‌ست وصل شربت صافی در آن
بی تو چه کار آیدم رنج اوانی مرا
بیست هزار آرزو بود مرا پیش ازین
در هوسش خود نماند هیچ امانی مرا
از مدد لطف او ایمن گشتم از آنک

گوید سلطان غیب جان جهانی مرا
گوهر معنی اوست پر شده جان و دلم
او سگ کو گفت و نیست ثالث و ثانی مرا
وقت وصالش به روح جسم نکرد التفات
گرچه مجرد ز تن گشت عیانی مرا
پیر شدم از غمش لیک چو تبریز را
نام بری باز گشت جمله جوانی مرا

6

O thou who are my soul's convenient in the time of sorrow
O thou who are my soul's currency the time we borrow
That the imagination hasn't conceived nor understanding
knows

Comes to my soul from thee, so I worship you, O Lord
My amorous gaze dances upon glances of Eternal grace &
glory

Although the temporal only says half of my romance's story

The blessed favor of the one who bestows omens
And reveals secrets are sung in my ear like hymns
In my prayers thoughts and feelings of thee are holy
Are vital to my signs like a holy matrimony
Marry the Creator for your sins to be forgiven
You are the heart of all living and non-living

If a never ending abundance should grant kingdoms
If a hidden treasure can give me all of life's wisdom
I would prostrate with my soul and my face on the soil
I would ask, "How dare your slaves not remain loyal!"

I've gathered Eternal Life comes in the time of union
Rather in no-mind is where time leaves our communion

Life is like the ink that union is writing with,
If I didn't walk my talk, your trust would you give?
Before this I swear I had twenty thousand wishes
All my passion's for that compassionate one, since
From that unseen King's bounty, I have become safe and
sound

Convincing me that I am the soul of all the world that
abounds

The essential meaning of "Hu" has filled my heart all
around

United with "you" my soul travels out of my body and
surrounds

7

باز آمد آن مهی که ندیدش فلک به خواب
آورد آتشی که نمیرد به هیچ آب
بنگر به خانه‌ی تن و بنگر به جان من
از جام عشق او شده این مست و آن خراب
میر شرابخانه چو شد با دلم حریف
خونم شراب گشت ز عشق و دلم کباب
چون دیده پر شود ز خیالش ندا رسد
احسنت ای پیاله و شاباش ای شراب
چنگال عشق از بن و از بیخ بر کند
هر خانه که اندر او فتد از عشق آفتاب
دریای عشق را چو دلم دید ناگهان
از من بجست در وی و گفتا مرا بیاب
خورشید روی مفخر تبریز شمس دین
اندر پیش روان شده دل‌های چون سحاب

The blue moon, the seven heaven's never seen in its dreams,
has returned
Bringing such a fire that no amount of water can overturn!
Look upon the body's home and see your soul,
The world's cup is love making all who drink whole.
When the tavern's host become my heart companion
My blood fermented to wine and my heart to filet mignon
When our vision's decision is to only see Him
Well done, O Holy Grail of your Trail we'll be feeling
Love's work goes under the covers to purify us lovers
Involved for us to solve and evolve into our Beloved
As all of a sudden my heart saw Love's Sea,
It decided to leave me to leap in and cried, "Find me!"
The face and faith of the Sun's resplendent rays
Trace the sky like passing clouds on any given day

8

مرد خدا مست بود بی شراب
مرد خدا سیر بود بی کباب
مرد خدا واله و حیران بود
مرد خدا را نبود خورد و خواب
مرد خدا شاه بود زیر دلخ
مرد خدا گنج بود در خراب
مرد خدا نیست ز باد و ز خاک
مرد خدا نیست ز نار و ز آب
مرد خدا بحر بود بی کران
مرد خدا بارد دور بی کران
مرد خدا دارد صد ماه و چرخ
مرد خدا دارد صد آفتاب
مرد خدا عالم از حق بود
مرد خدا نیست فقیه از کتاب
مرد خدا زآن سوی کفرست و دین
مرد خدا را چه خطا و صواب
مرد خدا گشت سوار از عدم
مرد خدا آمد عالی رکاب
مرد خدا هست نهان شمس دین
مرد خدا را تو بجوی و بیاب

The man of God is drunk without drinking
The man of God is nurtured without eating
The man of God is wanders in wondering
The man of God doesn't rely on food or sleeping
The man of God is a King underneath his garments
The man of God is a treasure within our chests
The man of God is not air-borne nor earthbound
The man of God isn't hot like fire nor wet like water, now
The man of God is a boundless Sea that rains pearls without
clouds
The man of God has hundreds of moons and suns, wow!
The man of God gets wise by the Truth
The man of God doesn't learn from books
The man of God is beyond all faiths
To the man of God right and wrong aren't separate
The man of God has transcended existence by being selfless
The man of God is gloriously decorated and celebrated
The man of God is like a Sun shining unconditional Love,
The man of God is All that we have sought!

9

هر نفس آواز عشق می‌رسد از چپ و راست
 ما به فلک می‌رویم عزم تماشا که راست
 ما به فلک بوده‌ایم یار ملک بوده‌ایم
 باز هم آنجا رویم خواجه که آن شهر ماست
 خود ز فلک برتریم وز ملک افزون‌تریم
 زین دو چرا نگذیریم منزل ما کبریاست
 عالم خاک از کجا گوهر پاک از کجا
 گرچه فرود آمدیم باز دویم این چه جاست
 بخت جوان یار ما دادن جان کار ما
 قافله سالار ما فخر جهان مصطفی‌ست
 بوی خوش این نسیم از شکن زلف اوست
 شعشعه‌ی این خیال از رخ چون والضحی‌ست
 از رخ او مه شکافت دیدن او بر نافت
 ماه چنین بخت یافت او که کمینه گداست
 در دل ما در نگر هر دم شق قمر
 کز نظر آن نظر چشم تو زآن سو چراست
 آمد موج الست کشتی قالب شکست
 باز چو کشتی شکست نوبت وصل لقااست
 خلق چو مرغابیان زاده ز دریای جان
 کی کند اینجا مقام مرغ کزین بحر خاست
 بلکه به دریا دریم جمله در او حاضریم
 ورنه ز دریای جان موج پیاپی چراست
 نوبت وصل لقااست نوبت حسن بقااست
 نوبت لطف و عطااست بحر صفا در صفااست

موج عطا شد پدید غرش دریا رسید
صبح سعادت دمید صبح نه نور خداست
صورت تصویر کیست این شه و این میر کیست
این خرد پیر کیست این همه روپوش هاست
چاره‌ی روپوش‌ها هست چنین جوش‌ها
چشمه‌ی این نوش‌ها در سر و چشم شماست
در سر خود هیچ لیک هست شمارا دو سر
این سر خاک از زمین و آن سر پاک از سماست
ای بس سرهای پاک ریخته در زیر خاک
تا تو بدانی که سر زآن سر دیگر بپاست
آن سر اصلی نهان وین سر فرعی عیان
زآن که پس از این جهان عالم بی منتهاست
مشک ببند ای سقا می ببر از خم ما
کوزه ادراک‌ها تنگ‌تر از تنگناست
از سوی تبریز تافت شمس حق و گفتمش
نور تو هم متصل با همه و هم جداست

9

Every moment the voice of Love can be heard from left and
right

We are bound for heaven with a mind which sees sights of
that light

We have been in heaven and have befriended angels,
Let us return, Master, for there is our pillar and anchor!
We are even higher than heaven and holier than angels,
Why not transcend these two, for supreme majesty is our
goal.

Such a different source does the material and spiritual world
have,

Though we've descended here, to there let us go back!
Beginner's luck and good fortune is the business of our
friendly soul

The leader of our caravan being Mohammad Mustafa, O
glorious soul

The sweet fragrance of the breeze is from the curl of its
locks

That shines on our faces come morning time, a thought
By his countenance the moon split as she couldn't endure
his sight

So fortunate was the moon that longs to see the sun's light
Behold a continual waxing and waning of the moon in our
hearts

From that vision why should your sight not see the stars?
And waves that wreck the body's ship ask, "What is your
source?"

Upon the shipwreck we go overboard to swim safely to
shore.

Mankind like spiritual fish come from the sea of soul
Rising from tides, where should the bird's make home?

For we're like pearls in that sea of soul
Otherwise why would waves follow each other to get to the
shore?

25 چهل و پنج شعر از شمس تبریزی

Now's the time for the eternal beauty of our unity, the time
for blessings in the sea of purity

The tides are high because the thunder has arrived!

The sacred day has dawned from God's light!

This image of King with ageless wisdom how does it fit into
our sacred kingdom?

10

چه گوهری که کسی را به کف بهای تو نیست
 جهان چه دارد در کف که آن عطای تو نیست
 سزای آنکه زید بی رخ تو زان بتراست
 سزای بنده مده گرچه او سزای تو نیست
 میان موج حوادث هرآنکه افتادست
 به آشنا نرهد چون که آشنای تو نیست
 بقا ندارد عالم و گر بقا دارد
 فناش گیر چو او محرم بقای تو نیست
 چه فرخ است شهی که او رخ تو را ماتست
 چه خوش لقا بود آن کس که بی لقای تو نیست
 نثار پای تو خواهم بهر دمی دل و جان
 که خاک بر سر جانی که خاک پای تو نیست
 مبارک است هوای تو بر همه مرغان
 چه نامبارک مرغی که در هوای تو نیست
 ز زخم تو نگریم که سخت خام بود
 دلی که سوخته آتش بلای تو نیست
 کرانه نیست ثنا و ثناگران تو را
 کدام ذره که سرگشته‌ی ثنای تو نیست
 نظیر آنکه نظامی به نظم می گوید
 جفا مکن که مرا طاق جفای تو نیست
 جمال و مفخر آفاق شمس تبریزی
 کدام شاه که از جان و دل گدای تو نیست

10

Knowing that you are such a precious pearl is priceless
For all that the world has is because of your existence
Being apart from you is the worst kind of punishment
Please don't punish your kind servants with silence
For those who have fallen into the chain of events,
Can't escape by swimming since they're not acquainted!
If the world could ever have any permanence
Consider it temporary as it's unfamiliar with your
permanence
How joyous the king that by its rook is check-mated
In such great company are those who are in your presence
I constantly want your heart and soul to be my crowned
jewel
How unfortunate are those who don't make sacrifices for
you
Your desires are granted by all the heavenly birds of truth
I will tolerate my pain to patiently become more mature
The heart that doesn't burn inside your loving fire
Will never rise and ascend to evolve any higher
There is no end to your faithful worshippers
For every molecule of our every atom is worshipping
Feeling there is no need for tyranny
When all is you that is true monarchy

11

جانا جمال روح بسی خوب و با فرست
 لیکن جمال و حسن تو خود چیز دیگریست
 ای آنکه سال‌ها صفت روح می‌کنی
 بنمای یک صفت که به ذاتش برابرست
 در دیده می‌فزاید نور از خیال او
 با این همه به پیش وصالش مکدرست
 ماندم دهان باز ز تعظیم آن جمال
 هر لحظه بر زبان دل الله اکبرست
 دل یافت دیده‌ی که مقیم هوای توست
 اوخ که آن هوا چه دل و دیده پرورست
 چاکر نوازی‌ست که کردست عشق تو
 ورنه کجا دلی که به آن عشق درخورست
 هر دل که او بخفت شبی در هوای تو
 چون روز روشن‌ست هوا زو منورست
 هر کس که بی‌مراد شد او چون مرید توست
 بی‌صورت مراد مرادش مسیرست
 هر دوزخی که سوخت درین عشق و در فتاد
 در گوثر او فتاد که عشق تو کوثرست
 پایم نمی‌رسد به زمین از امید وصل
 هرچند در فراق توام دست بر سرست
 غمگین مشو دلا تو ازین ظلم دشمنان
 و اندیشه کن درین که دلاوار داورست
 از روی زعفران من ارشاد شد عدو
 این روی زعفران من از ورد احمرست

چون برترست خوبی معشوقم از صفت
دردم چه فربه است و مدیحم چه لاغرست
آری که قاعدست که رنجور زار را
هرچند رنج بیش بود ناله کمترست
همچون قمر بتافت ز تبریز شمس دین
نی خود چه باشد که آن روی اقرست

11

O Beloved, spiritual grace is a great state
Yet the Beloved never ceases to amaze
O you who spend years describing the spirit manifest the
Divine Essence
Light is seen as His imagination that dims with His
Presence
I am perplexed in veneration of that beauty
'God is most great' is what I feel truly
The heart craved union with its true identity
That's what feeds our arms and eyes
It is praising slaves for love's fantasy
Where else would the heart feel worthy
All hearts that have slept in your head
Become beacons of light and do what's right instead
Every one that is without a purpose become your disciples
That purpose will become purposefully righteous
Every reprobate who has burned in love's fire
Fell into the inferno to reach the Eternal Sunshine
My feet don't reach the ground wishing to unite
But when I am alone, again I long to unite
Don't fret the oppression of enemies unites true allies
Believe that the Beloved is the one who knows wrong and
right
Since that sweetheart is beyond my ability to define,
How seldom do I praise and how often do fault-find!

هر نقش را که دیدی جنسش ز لامکانست
گر نقش رفت غم نیست اصلش چو جاودانست
هر صورتی که دیدی هر نکته که شنیدی
بد دل مشو که رفت آن زیرا نه آن چنانست
چون اصل چشمه باقیست فرعش همیشه ساقیست
چون هر دو بی زوالند از چه تو را فغانست
جان را چو چشمه‌ی دان وین صنع‌ها چو جوها
تا چشمه هست باقی جوها ازو روانست
غم را برون کن از سر وین آب جو همی خور
از فوت آب مندیش کاین آب بی کرانست
ز آن دم که آمدستی اندر جهان هستی
پیشت که تا برستی بنهاده نردبانست
اول جماد بودی آخر نبات گشتی
آنکه شدی تو حیوان این بر تو چون نهانست
گشتی از آن پس انسان با علم و عقل و ایمان
بنگر چه کل شد آن تن کو جزو خاک‌دانست
ز انسان چو سیر کردی بی شک فرشته گردی
بی این زمین از آن پس جایب بر آسمانست
باز از فرشتگی هم بگذر برو در آنیم
تا قطره‌ی تو بحری گردد که صد عمانست
بگذر ازین ولد تو می گو ز جان احد تو
گر پیر گشت جسمت چه غم چو جان جوانست

12

For every form we see has its archetype in Infinity
 If the form has transformed no matter for it is Eternity
 Every face you have seen or expressions you have heard
 It has passed but don't be depressed that it has left
 Since the well is un-drying it continues to give water
 Since neither are perishing, why should I bother?
 Imagine the Soul to be a fountain and Creation its rivers
 While the fountain flows away from it run the rivers
 Be free from sorrow and keep feeding this river
 Don't think there is a drought for this a continuing river
 From the moment you came into the world of being
 A ladder was placed before you towards non-existing
 First you were mineral later you turned herbal
 How can you doubt when we incarnate as animals
 Then we ascended to sentient beings
 Behold how perfect the body has become
 From man, into angels, we transform
 Aftermath is to Heaven from this earthly world
 Once again transcend toward the Eternal Ocean
 In order to drop in we have to be more open
 Leave this 'Son,' say forever 'One' with heart and soul
 If the body has aged to perfection, how does that change the
 Soul.

آن روح را که عشق حقیقی شعار نیست
نابوده به که بودن او غیر عار نیست
در عشق مست باش که عشق است هر چه هست
بی کار و بار عشق بر یار بار نیست
گویند عشق چیست بگو ترک اختیار
هر که او ز اختیار نرسد اختیار نیست
عاشق شهنشهیست دو عالم برو نثار
هیچ التفات شاه به سوی نثار نیست
عشق است و عاشق است که باقیست تا ابد
دل جز برین منه که به جز مستعار نیست
تا کی کنار گیری معشوق مرده را
جان را کنار گیر که او را کنار نیست
آن کز بهار زاد بمیرد گه خزان
گلزار عشق را مدد از نوبهار نیست
آن گل که از بهار بود خار یار اوست
و آن می که از عصیر بود بی خمار نیست
نظاره گر مباش درین راه منتظر
والله که هیچ مرگ بتر ز انتظار نیست
بر نقد قلب زن تو اگر قلب نیستی
این نکته گوش دار گرت گوشوار نیست
بر اسب تن ملرز و سبک تر پیاده شو
پرش دهد خدای که بر تن سوار نیست
اندیشه ها رها کن و دل ساده شو تمام
چون روی آیینه که بنقش و نگار نیست

چون ساده شد ز نقش همه نقش‌ها دروست
ز آن ساده روی روی کسی شرمسار نیست
آینه ساده خواهی خود را درو نگر
کو را ز راستگویی شرم و حذار نیست
چون روی آهنی ز تمیز این صفا بیافت
تا روی دل چه باید کو را غبار نیست
لیکن میان آهن و دل این تفاوتست
کین رازدار آمد و آن رازدار نیست

It is better that the soul who doesn't provide love's service
Wouldn't have been created for it doesn't know its purpose
Get drunk in love for love is all that exists in existence
Without love, to the Beloved, there is no entrance
They say, 'What's Love?' Say, 'Renunciation of Will.'
Whoever hasn't become selfless, doesn't have self-will!
The lover is a king in command of both worlds,
Although the king doesn't need those worlds.
For it is only love and lover that are always alive
Don't get attached to anything for its part of the passing tide
How long should we be trapped in form
Console that which can't be embraced: the soul
Love creates itself in shape just to take itself out of time and
space
Do not become a witness of expectation
For there is no death worse than expectation
Invest in the chest full of interest
Treasure the sacred heart to truly benefit
Demanding good feelings have to be supplied
All the while the soul is body riding
Like the spotless clear mirror wherein all images can appear
No one should be ashamed of that purity for that could only
truly reflect our clarity
Since that piece of iron can display such sights
Then just imagine what light peace of mind can shine
The difference between iron and heart is one keeps secrets,
the other reveals.

14

گفتا که کیست بر در گفتم کمین غلامت
 گفتا چه کار داری گفتم مها سلامت
 گفتا که چند رانی گفتم که تا بخوانی
 گفتا که چند جوشی گفتم که تا قیامت
 دعوی عشق کردم سوگندها بخوردم
 کز عشق یاوه کردم من ملکت و شهامت
 گفتا برای دعوی قاضی گواه خواهد
 گفتم گواه اشکم زردی رخ علامت
 گفتا گواه جرحست تردامن ست چشمت
 گفتم بفر عدلت عدلند و بی غرامت
 گفتا چه عزم داری گفتم وفا و یاری
 گفتا ز من چه خواهی گفتم که لطف عامت
 گفتا که بود همره گفتم خیالت ای شه
 گفتا که خواندت اینجا گفتم که بوی جامت
 گفتا کجاست خوش تر گفتم که قصر قیصر
 گفتا چه دیدی آنجا گفتم که صد کرامت
 گفتا چراست خالی گفتم ز بیم رهزن
 گفتا که کیست رهزن گفتم که این ملامت
 گفتا کجاست ایمن گفتم به زهد و تقوی
 گفتا که زهد چه بود گفتم ره سلامت
 گفتا کجاست آفت گفتم به کوی عشقت
 گفتا که چونی آنجا گفتم در استقامت
 بسیار آژمودم اما نبود سودم
 من جرب المجرب حلت به الندامه
 خاموش گر بگویم من نکته‌های او را
 از خویشتن بر آیی نه در کشد نه بامت

He asked: 'Who is at the door?' I replied: 'Your humble servant.'

He asked: 'What is your business?' I replied: 'Just to pay my respects.'

He asked: 'How long will you strive?' I replied: 'Until you desire!'

He asked: 'How long will you shine?' I replied: 'Til you are my light.'

I said: 'I empowered, swore under oath to experience love's journey.'

He answered: 'A judge needs a jury so don't add insult to injury!'

I said: 'My witnesses are tears and my pale face is evidence.'

He responded: 'You're prejudiced so those witnesses aren't credible.'

I retorted: 'By your majestic justice my eyes are free from sin.'

He declared: 'State your intention!' I exclaimed: 'Devoted Worship!'

He inquired: 'What do you require?' I implied: 'Nature's Favor.'

He said: 'Who is your companion?' I answered: 'Union's contemplation!'

He questioned: 'Who summoned you?' I said: 'Love's creation.'

He inquired: 'Where are you most content?' I replied: 'Your castle.'

He implied: 'What did you witness?' I replied: 'Immaculate miracles.'

He wondered: 'Why is it so empty?' I responded: 'From fear of the bandits.'

He contested: 'Who are the bandits?' I attested: 'Blame and Shame are it!'

He queried: 'Where is it safe?' I retorted: 'In piety and
abstinence.'

He questioned: 'What's abstinence?' I answered: 'The path
of salvation.'

He asked: 'Where leads to demise?' I retorted: 'In the
neighborhood of love.'

He contested: 'What was your experience?' I attested: 'In
All, Seeing One.'

I gave you a long trial, but I gained nothing;
Those who test the tested ask for repentance.

Peace! If I would tell you those mystical expressions,
You would lose yourself in selflessness.

این خانه که پیوسته درو بانگ چغانست
از خواجه بپرسید که این خانه چه خانست
این صورت بت چیست گر این خانه‌ی کعبه‌ست
وین نور خدا چیست گر این دیر مغانست
گنجی‌ست درین خانه که در کون نگنجد
این خانه و این خواجه همه فعل و بهانه‌ست
بر خانه منه دست که این خانه طلسم‌ست
با خواجه مگوئید که او مست شبانه‌ست
خاک و خس این خانه همه مشک و عبیرست
بام و در این خانه همه بیت و ترانه‌ست
فی الجملة هر آن کس که درین خانه رهی یافت
سلطان زمین‌ست و سلیمان زمان‌ست
ای خواجه یکی سر تو ازین بام فرو کن
که اندر رخ خوب تو ز اقبال نشان‌ست
سوگند به جان تو که جز دیدن رویت
گر ملک زمین‌ست فسون‌ست و فسان‌ست
حیران شده بستان که چه برگ و چه شکوفه‌ست
واله شده مرغان که چه دام‌ست و چه دانه‌ست
این خواجه‌ی چرخ‌ست که چون زهره و ماه‌ست
وین خانه‌ی عشق‌ست که بی‌حد و کران‌ست
چون آینه جان نقش تو در دل بگرفت‌ست
در دل سر زلف تو فرو رفته چو شانه‌ست
در حضرت یوسف که زنان دست بریدند
ای جان تو به من آی که جانان به میان‌ست

مستند همه خانه کسی را خبری
از هر که در آید که فلان ست و فلان ست
سرمست بدر بر منشین خانه در آ زود
تاریک کند آنک ورا جاش ستانه ست
مستان خدا گرچه هزارند یکی اند
مستان هوا گرچه یگانه ست دو گانه ست
در بیشه ی شیران رو و از زخم میندیش
که اندیشه و ترس این همه اشکال زنان ست
که آنجا نبود زخم همه رحمت و مهرست
لیکن پس در وهم ته مانند فان ست
در بیشه بزن آتش و خاموش کن ای دل
در کش تو زبان زآنکه زبان تو زیان ست

15

Ask the Master about the house with continuous music
What's the use of form, is it not to perform Godliness?
And what is the light's function, other than reflecting God!

There is a treasure without measure within this home

This master and house is all just an excuse

The lover's house is only for holy use

Don't speak to the Master for he is love-drunk

The dust of this house is perfume-like musk

From door to roof of this house is all verse and song

Whoever found the way into this house is like sultan

Solomon

O Master, bend down low from this roof

For in this bungalow you're certainly the Truth

I swear to your soul that other than your sight

Though it is the earthly kingdom, isn't entirely right

The bewildered garden being upside down

Like the birds get caught by bait on the ground

Venus is the Lord of Heaven this is Love's house without

end

Like a mirror, hearts receive the images that souls send

The tip of thy curl has sunk into the heart like a brush

Like in the presence of Joseph, women their hands would

cut

Come to me, O soul, for Now Here is our Beloved

The whole house is so drunken that none Knows

Don't sit intoxicated at the door; step inside

For there will be much more of life's light

Souls drunk with God are One, those drunk with lust are

divided!

16

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست
 بگشای لب که قند فراوانم آرزوست
 ای آفتاب رخ بنمای از نقاب ابر
 کآن چهره‌ی مشعشع تابانم آرزوست
 بشنیدم از هوای تو آواز طبل باز
 باز آمدم که ساعد سلطانم آرزوست
 گفتم ز ناز بیش مرنجان آرزوست
 آن گفتنت که بیش مرنجانم آرزوست
 و آن دفع گفتنت که برون شو به خانه نیست
 و آن ناز و کبر و تندی دربانم آرزوست
 ای باد خوش که از چمن دوست می‌وزی
 بر من بوز که مژده ریحانم آرزوست
 آن نان و آب چرخ چو سیلی ست بی‌وفا
 من ماهی نهنگم و عمانم آرزوست
 یعقوب‌وار و اسفاها همی زخم
 دیدار خوب یوسف کنعانم آرزوست
 یک دست جام باده و یک دست زلف بار
 رقصی چنین میان‌ه‌ی میدانم آرزوست
 زین هم‌رهان سست عناصر دلم گرفت
 شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
 در دست هر که هست ز خوبی قراضه‌هاست
 آن معدن ملاحه و آن کانم آرزوست
 هر چند مفلسم نپذیرم عقیق خرد
 کآن عقیق نادر لرزانم آرزوست

زین خلق پر شکایت گریانم و ملول
آن های و هوی و زاری مستانم آرزوست
جانم ملول گشت ز فرعون و ظلم او
آن نور روی موسی عمرانم آرزوست
گفتند یافت نیست بسی جسته‌ایم ما
چیزی که یافت می نشود آنم آرزوست
گویاترم ز بلبل و اما ز رشک عام
مه‌ری‌ست بر زبانم و افغانم آرزوست
خود کار من گذشت ز هر آز و آرزو
از کون و از مکان سوی ارکانم آرزوست
پنهان ز دیده‌ها و همه دیده‌ها ازو
آن آشکار صنعت پنهانم آرزوست
گوشم شنید قصه‌ی ایمان و مست شد
کو قسم و جسم و صورت ایمانم آرزوست
من خود رباب عشقم و عشقم ربابی است
دست و کنار و نغمه‌ی عثمانم آرزوست

16

Show your countenance for I desire the flower garden
 Please speak for I need to hear your sweet words
 O sun come out from behind the veil of clouds
 For I desire that radiant face which glows
 You have said, 'Don't bother me.'
 I desire that saying, 'Don't bother me.'
 And your bidding off with 'Depart, he is not at home,'
 I desire the pride and seriousness of the door-keeper, alone!
 O sweet zephyr that blows from the Friend's flower-plot
 Blow on me for I want news from flower pots.
 Destiny's sustenance is like a treacherous flood
 I am a whale swimming in the sea-water
 I am uttering cries of grief like Jacob
 I desire the fair face of Canaan's Joseph
 For God's sake without you the city is a prison
 I want to wander over desert and mountain
 In one hand a cup of wine, in the other locks of the Beloved
 I desire such a dance in the middle of the market
 My heart is tired of weak-spirited companions
 I need the Lion of God and the Elohim Rostam
 Beauty lies in the eyes of the Beholder
 I'm buying fairness where awareness is sold
 Though bankrupt, I will not accept cheap gems
 I am mining for that fine mine of diamonds
 I am seeking for that sacred placeless space
 The witnessing being of forms and shapes

17

من آن روز بودم که اسما نبود
نشان از وجود مسما نبود
ز ما شد مسما و اسما پدید
در آن روز کآنجا من و ما نبود
نشان گشت مظهر سر زلف یار
هنوز آن سر زلف زیبا نبود
چلیپا و نصرانیان سر به سر
بپیمودم اندر چلیپا نبود
به بتخانه رفتم به دیر کهن
درو هیچ رنگی هویدا نبود
به کوه هرا رفتم و قندهار
بدیدم در آن زیر و بالا نبود
به عمد شدم بر سر کوه قاف
در آن جای جز جای عنقا نبود
به کعبه کشیدم عنان طلب
در آن مقصد پیر و برنا نبود
بپرسیدم از ابن سینا حال
بر اندازه‌ی ابن سینا نبود
سوی منظر قاب قوسین شدم
در آن بارگاه معلا نبود
نگه کردم اندر دل خویشتن
در آن جاش دیدم دگر جا نبود
به جز شمس تبریز پاکیزه جان
کسی مست و مخمور و شیدا نبود

17

Primordially, I was present before archetypical names
 Before there were any signs of forms and shapes
 From or for us, names and shapes came into space
 On the very day when all were equally the same
 A sign of the Beloved's lock became a symbol
 Even though that lock wasn't very beautiful
 Cross carrying Christians from far and wide;
 I surveyed but on their Cross there was no life.
 I went to the idol-temple and ancient monastery
 Even there no trace came into my visibility
 I went to the hills and mountains
 I looked but God was not to be found
 Then I went to the mountain peak
 Only to see the nest of the Phoenix
 Afterwards I went to Mecca and Medina
 He was not to be seen there, either
 Then I questioned the noble Avicenna
 When he wasn't on the level of Avicenna,
 I bent towards the "two bow-lengths distance"
 He even wasn't there in that instance
 With nowhere left to search I gazed into myself
 Within my heart I found Him, and nowhere else
 Other than our Sun and Light of the World,
 No one was ever as much of a drunken lover!

جان پیش تو هر ساعت می‌ریزد و می‌روید
وز بهر یکی جان کس چون با تو سخن گوید
هر جای نهی پایی از خاک بروید سر
از بهر یکی سر کس دست از تو کجا شوید
روزی که ببرد جان از لذت بوی تو
جان داند و جان داند کز دوست چه می‌بوید
یک دم که خمار تو از مغز شود کمتر
صد نوحه بر آرد سر هر موی همی موید
من خانه تهی کردم کز رخت بپردازم
می‌کاهم تا عشقت افزایش و افزوید
از بهر چنین سودی جان باختن اولی‌تر
خامش که همان ارزد ای خواجه که می‌جوید
جانم ز پی عشقت شمس‌الحق تبریزی
بی پای چو کشتی‌ها در بحر همی پوید

18

Because of you every hour our soul is updating,
Just for the sake of soul's peace why should the rest
complain?

Wherever you have trodden life always surrounds
For one life's sake how would the rest not abound

The day soul's take flight due to your scent

They know the Beloved is all that's meant

As soon as the perfume's fumes have left

Our neurons again desire for synapses to connect

I have cleaned the skeleton's out of my closet

To unconditional love I will become selfless

To gamble in love is the soul's best bet

Peace! For it's all worth it in order to ascend

My soul in pursuit of that Sun of Eternity

Is hovering all over Existence's Sea

19

بر چرخ سحرگاه یکی ماه عیان شد
وز چرخ بزیر آمد و بر ما نگران شد
چون باز که بر باید مرغی بگه صید
بر بود مرا آن مه و بر چرخ روان شد
در خود چو نظر کردم خود را بندیدم
زیرا که در آن مه تنم از لطف چو جان شد
در جان چو سفر کردم جز ماه ندیدم
تا سر تجلی ازل جمله بیان شد
نه چرخ فلک جمله در آن ماه فرو شد
کشتی وجودم همه در بحر نهان شد
آن بحر بزد موج و خرد باز بر آمد
و آوازه در افگند چنین گشت و چنان شد
آن بحر کفی کرد بهر پاره از آن کف
نقشی ز فلان آمد و جسمی ز فلان شد
هر پاره جسم کز آن بحر نشان یافت
در حال گدازید و درین بحر روان شد
بی دولت مخدومی شمس الحق تبریز
نی ماه توان دیدن و نی بحر توان شد

19

At morning-tide a moon appeared in the sky,
Had its sight set out on me from up on high.
Like a vulture that hunts to catch its prey
That moon snatched me like the light of day
As I viewed myself no self was left
For that moon completely reflects self
Soul-traveling toward astral projections
Secrets of eternal theophany keep expressing
The planets that orbit in our galaxy
Are integral parts of the earth's totality
Or can be the X factor in our existence
Like waves of the sea and nature's biorhythms
Light-rays and Sound-waves within Life cycles
Holographic experiences come back around like circles

20

بگیر دامن لطفش که ناگهان بگریزد
ولی مکش تو چو تیرش که از کمان بگریزد
چه نقش‌ها که ببازد چه حیل‌ها که بسازد
به نقش حاضر باشد ز راه جان بگریزد
در آسمانش بجویی چو مه در آب بتابد
در آب چون که در آبی به آسمان بگریزد
ز لامکانش بجویی نشان دهد به مکانت
چو در مکانش بجویی بلامکان بگریزد
چو تیر می برود از کمان چو مرغ گمانت
یقین بدان که یقین وار از گمان بگریزد
از این و آن بگریزم ز ترس نی ز ملولی
که آن نگار لطیفم ز این و آن بگریزد
گریز پای چو بادم ز عشق گل چو صبام
گلی ز بیم خزانی ز بوستان بگریزد
چنان گریزد نامش چو قصد گفتن بیند
که گفت نیز نتابی که آن فلان بگریزد
چنان گریزد از تو که گر نویسی نقشش
ز لوح نقش ببرد ز دل نشان بگریزد

20

Ride the coat-tails of Love like there is no tomorrow;
But don't pull it as arrow for it will leave the bow
How many forms do you assume or positions do you take?
If he is present in a body, he will leave by the soul's gate!
Seeking the King in the sky, he'll reflect in water like the
moon
Stepping into the water then that tide will rise up to the
moon
Seeking him in the placeless then he assigns us to a place
While looking for him in place he escapes to the placeless
As arrow leaves the bow like the playground of your
imagination
Know that the Absolute will flee from the Imaginary
From fear I choose not identify with this or that
For eternal grace is nearer than either this or that
Like the wind I am fleet-footed with a flower fetish
Fall flowers petals and leaves drop off trees
The nameless that can't be named
Is like the traceless that can't be traced
God evades being given a definite shape or shade in any
space

بتی کو زهره و مه را همه شب شیوه آموزد
دو چشم او به جادویی دو چشم چرخ بر دوزد
شما دل‌ها نگه دارید من باری مسلمانان
چنان آمیختم با او که دل با من نیامیزد
نخست از عشق او زادم به آخر دل بدو دادم
چو میوه زاید از شاخی بدان شاخ اندر آویزد
سر زلفش همی گوید هلا رو بر رسن بازی
رخ شمعش همی گوید کجا پروانه تا سوزد
برای آن رسن بازی دلا زو باش چنبر شو
در افگن خویش بر آتش چو شمع او بر افروزد
چو ذوق سوختن دیدی دگر نشکیبی از آتش
اگر آب حیات آید تو را ز آتش نینگیزد

21

A Madonna that teaches love-tricks all night to the Moon
and Venus

Those two eyes by their sorcery seal the eyes of Paradise

O Muslims look into your hearts

I'm selflessly so absorbed in love

For it's this which I first formed that I am reborn from

Or the fruit of every tree becomes the tree's reason

Just like these rhyme's reason for time's seasons

The candle's mouth is asking, 'To my flame where is the
moth?'

Caste yourself into that burning, desiring mouth!

You'll never be without the spark of rapture

The source of that flowing life water you'd capture!

22

گفت کسی خواجه سنایی بمرد
مرگ چنین خواجه نه کاری ست خرد
گاه نبود او که ببادی پرید
آب نبود او که به سرما فسرد
شانه نبود او که به مویی شکست
دانه نبود او که زمینش فشرد
گنج زری بود درین خاکدان
کو دو جهان را بجوی می شمرد
قالب خاکی سوی خاکی فگند
جان و خرد سوی سموات برد
صاف بر آمیخته با درد می
بر سر خم رفت و جدا گشت درد
جان دوم را که ندانند خلق
والله گویم که به جانان سپرد
در سفر افتند به هم ای عزیز
مروزی و رازی و رومی و کرد
خانه‌ی خود باز رود هر یکی
اطلس کی باشد همتای مرد
خامش کن چون نقط ابرا ملک
نام تو از دفتر گفتن سترد

22

Someone said the Master is dead
No minor issue is that death
For he was not hay blown away by wind
He was not water which froze in the winter
He wasn't a brush crushed by hair
He was not a grain pressed by the earth
He was pure gold within this dust pit
For he was not attached to none of this
The physical stuck to the ground
The spiritual soared sky bound
That elixir just mingled the dregs
Boiled up to the top and ferments
The other soul which most know nothing about
I exclaim that he was among God's Devout crowd
During traveling people unite
One departs the other arrives
What to do about the generation gap
Silently listen for words or works to bridge that

23

لطفی نماند کآن صنم خوش لقا نکرد
ما را چه جرم گر کرمش با شما نکرد
تشنیع می‌زنی که جفا کرد آن نگار
خوبی که دید در دو جهان که جفا نکرد
عشقش شکر نیست اگر او شکر نداد
حسنش همه وفاست اگر او وفا نکرد
بنمای خانه‌ی که از او نیست پر چراغ
بنمای صفه‌ای که رخس پر صفا نکرد
چون روح در نظاره فنا گشت این بگفت
نظاره‌ی جمال خدا جز خدا نکرد
این چشم و آن چراغ دو نورند هر یکی
چون این بهم رسید کسی شان جدا نکرد
هر یک ازین مثال بیانست و مغلطه
حق جز ز رشک نور رخس والضحی نکرد
خیاط روزگار به بالای هیچکس
پیراهنی ندوخت که او را قبا نکرد
خورشید روی مفخر آفاق شمس دین
بر فانیی نتافت که او را بقا نکرد

23

There was no favor that the beautiful idol didn't bestow.
Why is it our fault if that bounty to you wasn't bestowed?
You are reviling because that charmer wrought misery;
What system's methods have not led to tyranny?
His love is a sugarcane for he breeds sweetness
His royalty is loyalty, though who pleads innocence?
Can you point to a home that is not lit by his love?
Can you show a porch that doesn't reflect his love?
When the spirit got lost in contemplation it said:
'None other than God has contemplated the Godhead.'
This eye and that light are each lights
When they united, no other could defy
Each of these metaphors express misconceptions
God revealed "By the dawn's early light" of his
countenance
Never has anyone's Destiny been measured by Time's
Tailor
Nor has He ever sewn a shirt that didn't become a cassock
The glory of our horizons keeps rising as the Sun
For all it shines upon reaches completion.

24

به روز مرگ چو تابوت من روان باشد
گمان مبر که مرا دل درین جهان باشد
برای من مگری و مگو دریغ دریغ
به دام دیو در افتی دریغ آن باشد
جنازه‌ام چو ببینی مگو فراق فراق
مرا وصال و ملاقات آن زمان باشد
مرا به گور سپاری مگو وداع وداع
که گور پرده‌ی جمعیت جنان باشد
فرو شدن چو بدیدی بر آمدن بنگر
غروب شمس و قمر را چرا زیان باشد
تو را غروب نماید ولی شروق بود
لحد چو حبس نماید خلاص جان باشد
کدام دانه فرو رفت در زمین که نرست
چرا بدانه‌ی انسانیت این گمان باشد
کدام دلو فرو شد که پر برون نآمد
ز چاه یوسف جان را چرا فغان باشد
دهان ببند ازین سو و زآن طرف بگشای
که های و هوی تو در جو لامکان باشد

24

The day of death my coffin will be moving,
Don't assume my heart for this world is beating!
Don't mourn or weep for me crying 'Woe.'
For you will fall in the devil's trap, that is woe!
When you see my corpse, don't lament 'Deceased'
For that is the hour of Union's Meeting!
If you put me in the grave, don't say rest in peace
For in the grave there is a window to Paradise
Witness descent followed up by ascension
Consider there's no harm with setting and rising of The Sun
It may appear its setting, the Moon makes it also a rising
The sepulcher seems like a prison where souls return
They thought they could bury us human beings
What they didn't know was that we're star seeds!
Into wells buckets are cast to return with water
Why should our souls complain of that well of water?
Close your mouth here and open up to there
For the triumphal song will be that placeless air.

25

از کنار خویش یابم هر دمی من بوی یار
چون نگیرم خویشتن را هر شبی اندر کنار
دوش باغ عشق بودم این هوس بر سر دوید
مهر او از دیده سر بر زد روان شد جویبار
هر گل خندان که روید از لب خندان او
رسته بود از خار هستی جسته بود از ذوالفقار
هر درختی و گیاهی در چمن رقصان شده
لیک اندر چشم عامه بسته بود و برقرار
ناگهان اندر رسید از یک طرف آن سرو ما
تا که بیخود گشت باغ و دست برهم زد چنار
رو چو آتش می چو آتش عشق آتش هر سه خوش
جان ز آتش‌های برهم در فغان این الفرار
در جهان وحدت حق این عدد را گنج نیست
وین عدد هست از ضرورت در جهان پنج و چار
صد هزاران سیب شیرین بشمیری در دست خویش
گر یکی خواهی که گردد جمله را درهم فشار
بی‌شمار حرف‌ها این نطق در دل بین که چیست
ساده رنگی هست شکلی آمده از اصل کار
شمس تبریزی نشسته شاهوار و پیش او
شعر من صفاها زده چون بندگان اختیار

25

Being beside myself I continually catch a scent of the
Beloved;

For every night my very self I take to bed.
Last night I was in Love's field, when I had this dream:
His Love entered my mind flowing tears streaming my
cheeks

Each smiling flower blossoms from his laughing lip
Evading existence's thorns and the double-edged sword of
Ali

All the trees and herbs were dancing in the forest
But to the lay they were motionless and at rest
Suddenly on one side sprouted the Cedar Tree
The selfless Garden put hand in hand of the Sycamore Tree
Flaming red face from the fiery wine set my Love ablaze
The soul from these three fires desired to escape
In the world of Divine Unity there is no room for Numbers
But in the world of 4 and 5 necessarily exist Numbers
In your hands you may have a hundred thousand sweet
apples

If you wish for them to be One, make applesauce
Without regarding letters and words, behold the heart's
language
Colorless Purity is a quality stemming from the True Work
The Sun is on the skies throne higher than any King
And before it, my rhymes are already more than willing!

26

درخت اگر متحرک بودی بپا و بپیر
نه رنج اره کشیدی نه زخم‌های تبر
ور آفتاب نرفتی به پر و پا هر شب
جهان چگونه منور شدی به گاه سحر
ور آب تلخ نرفتی ز بحر سوی افق
کجا حیات گلستان شدی به سیل و مطر
چو قطره از وطن خویش رفت و باز آمد
مصادف صدفی گشت و شد یکی گوهر
نه یوسفی به سفر رفت از پدر گریان
نه در سفر به سعادت رسید ملک و ظفر
نه مصطفی به سفر رفت جانب یثرب
بیافت سلطنت و گشت شاه صد کشور
و گر تو پای نداری سفر گزین در خویش
چو کان لعل پذیرا شو از شعاع اثر
ز خویشتن سفری کن به خویش ای خواجه
که از چنین سفری گشت خاک معدن زر
ز تلخی و ترشی رو به سوی شیرینی
چنانک رست ز تلخی هزار گونه ثمر
ز شمس مفخر تبریز این عجایب بین
از آنکه هر شجر از نور شمس یابد فر

26

If a tree could move its limbs and trunk
It would surely avoid being cut
And if the sun didn't have to rise
How should the world see the light?
And if the salt water didn't evaporate
How could clouds contain rain?
As soon as the drop left it was coming
Joseph was separated from his father, mourning
On the journey did he not inherit a kingdom
Did Mustafa not go towards Medina
To become lord and master of himself
Although you have no legs journey in self
Like ruby mines receive the sun's light-rays
Journey out of self into self like Uwais
That voyage transforms dirt to gold
Sourness or bitterness to sweetness form
Even from briny soil many fruits come forth
From the Sun, trees gain more beauty to behold!

بانگ زدم نیم شبان کیست درین خانه‌ی دل
گفت منم کز رخ من شد مه و خورشید(خورشید) خجل
گفت که این خانه‌ی دل پر همه نقش‌ست چرا
گفتم این عکس تو است ای رخ تو شمع چو گل
گفت که این نقش دگر چیست پر از خون جگر
گفتم این نقش من خسته دل و پای به گل
بستم من گردن جان بردم پیشش بنشان
محرم عشق‌ست مکن محرم خود را تو بحل
داد سر رشته به من رشته‌ی پر فتنه و فن
گفت بکش تا بکشم هم بکش و هم مگسل
تافت از آن خرگه جان صورت ترکم به از آن
دست ببردم سوی او دست مرا زد که بهل
گفتم تو همچو فلان ترش شدی گفت بدان
من ترش مصلحتم نه ترش کینه و غل
هرکه در آید که منم بر سر شاخش بزخم
کین حرم عشق بود ای حیوان نیست اغل
هست صلاح دل و دین صورت آن ترک یقین
چشم فرو مال و ببین صورت دل صورت دل

27

I cried out at midnight, 'Who is in the heart's home?'

He said, 'It is I who embarrasses the Sun and Moon.'

He said, 'Why is this house filled with a myriad of images?'

I replied, 'They are all your reflections of bright visage.'

He asked, 'What is this organ that pumps blood?'

I answered, 'This is my state of giving love.'

I tied my soul and brought it as a gift

'This is Love's confidant, so live and let live!'

He was inclined to throw me a life line:

Saying hold on for dear life, I couldn't decline.

From the Soul's tent flashed the form of my Beloved

I extended my arms out, he hit them saying, 'Let go.'

I said you are mean-spirited, he replied 'I Know'

'I am mean for goodness sake not from pride or ego.'

Whoever proclaims to be the chosen one know he is lost

For in the heart's shrine of Love, All are One!

28

چگونه بر نپرد جان چو از جناب جلال
خطاب لطف چو شکر به جان رسد که تعال
در آب چون نجهد زود ماهی از خشکی
چو بانگ موج بگوشش رسد ز بحر زلال
چرا ز صید نپرد به سوی سلطان باز
چو بشنود خبر ارجعی ز طبل و دوال
چرا چو ذره نیاید به رقص هر صوفی
در آفتاب بقا تا رهاندش ز زوال
چنان لطافت و خوبی و حسن و جان بخشی
کسی ازو بشکبید زهی شقا و ضلال
بپر بپر هله ای مرغ سوی معدن خویش
که از قفس برهیدی و باز شد پر و بال
از آب شور سفر کن به سوی آب حیات
رجوع کن به سوی صدر جان ز صف نعال
برو برو تو که ما نیز می‌رسیم ای جان
ازین جهان جدایی بدان جهان وصال
چو کودکان هله تا چند ما به عالم خاک
کنیم دامن خود پر ز خاک و سنگ و سفال
ز خاک دست بداریم و بر سما پریم
ز کودکی بگریزیم سوی بزم رجال
ببین که قالب خاکی چه در جوالت کرد
جوال را بشکاف و بر آر سر ز جوال
به دست راست بگیر از هوا تو این نامه
نه کودکی که ندانی یمین خود ز شمال

بگفت پیک خرد را خدا که پا بر گیر
بگفت دست اجل را که گوش حرص بمال
ندا رسید روان را روان شو اندر غیب
منال و گنج بگیر و دگر ز رنج منال
تو کن ندا و تو آوازه ده که سلطانی
تو راست لطف جواب و تو راست علم سوال

Why does the soul not fly as the Magnificent Presence
Calls it to favorably rise up in our Ascendance!
Will a fish on land not jump back into the sea,
When it hears the sound and waves of the sea
Why shouldn't a falcon escape the hunt and sit on the
King's arm,
When it hears the drum roll advising it to be safe from
harm.
Why shouldn't every cell and atom of Sufi's dance,
The Eternal Sun shines light and warmth with fiery
radiance.
That kind of good grace grants forgiveness
It would be utter foolishness to dissent
O Eternal Bird fly sky high to your nest
You're free from the cage and now can rest
Travel away from the salt water towards the water of life
Return from the chest for the soul to be best aligned
Leave you for we too are coming, O soul
Going from duplicity to unity's world
How long shall the children of god stay on earth
To be able to better co-create space is our work
Let's renounce the world to rise heavenwards
Let's give up childhood to the Royal Banquet
Behold how the physical body has confined yourself
Shake that load off and truth will raise yourself
Take this in your right palm as Love's Scroll
God said 'Begone,' to the messenger of wisdom
God told Death, 'To chastise its ambition.'
And be rewarded with treasure of all your afflictions!

29

من از عالم تو را تنها گزینم
 روا داری که من غمگین نشینم
 دل من چون قلم اندر کف توست
 ز توست ار شادمانم و ر حزینم
 به جز آنچه تو خواهی من چه خواهم
 به جز آنچه تو نمایی من چه بینم
 گه از من خار رویانی گهی گل
 گهی گل بویم و گه خار چینم
 مرا گر تو چنان داری چنانم
 مرا گر تو چنین خواهی چنینم
 در آن خمی که دل را رنگ بخشی
 که باشم من چه باشد مهر و کینم
 تو بودی اول و آخر تو باشی
 تو به کن آخرم از اولینم
 چو تو پنهان شوی از اهل کفرم
 چو تو پیدا شوی از اهل دینم
 به جز چیزی که دادی من چه دارم
 چه می جویی ز جیب و آستینم

In all the world, I have chosen only you my soul
Will you punish me by accompanying sorrow?
In your hands my heart is as a pen
You write and I bleed ink out on paper
Other than your Will, what Will is mine?
Other than what you reveal, where is my sight?
Out of me you grow thorns and roses
I pull out the thorns and smell those roses
If you wish me to be that, I'll be
If you wish me to be this, I'll be
In the vessel that you color the soul
Who am I to choose my role
You were the first and you'll be the last
Than my first make better my last
When you are hidden I am unfaithful
When you are manifest I am faithful
I have nothing other than what you have given
How can I prove that I'm not kidding!

30

چه تدبیر ای مسلمانان که من خود را نمیدانم
 نه ترسا نه یهودم من نه گبرم نه مسلمانم
 نه شرقیم نه غربیم نه بریم نه بحریم
 نه از کان طبیعیم نه از افلاک گردانم
 نه از خاکم نه از آیم نه از بادم نه از آتش
 نه از عرشم نه از فرشم نه از کونم نه از کانم
 نه از هندم نه از چینم نه از بلغار و سقسینم
 نه از ملک عراقینم نه از خاک خراسانم
 نه از دنیی نه از عقبی نه از جنت نه از دوزخ
 نه از آدم نه از حوا نه از فردوس و رضوانم
 مکانم لامکان باشد نشانم بی نشان باشد
 نه تن باشد نه جان باشد که من از جان جانانم
 دویی از خود بدر کردم یکی دیدم دو عالم را
 یکی جویم یکی دانم یکی بینم یکی خوانم
 هو الاول هو الاخر هو الظاهر هو الباطن
 به جز یا هو و یا من هو کسی دیگر نمی دانم
 ز جام عشق سرمستم دو عالم رفته از دستم
 به جز رندی و قلاشی نباشد هیچ سامانم
 اگر در عمر خود روزی دمی بی تو بر آوردم
 از آن وقت و از آن ساعت ز عمر خود پشیمانم
 اگر دستم دهد روزی دمی با تو درین خلوت
 دو عالم زیر پای آرم همی دستی برافشانم
 الا ای شمس تبریزی چنین مستم درین عالم
 که جز مستی و قلاشی نباشد هیچ دستانم

What destiny and fate it is that I don't recognize myself,
Muslims

I am neither Christian, nor Jew, nor Muslim

I am not of the East, nor of the West, or of land nor sea

I am neither Earthly nor Heavenly

I am not of the groundly, watery, airy or fiery

I am not of the empyrean, or existence nor entity

I am not of India, nor of China, nor of Turkey, nor Iran

I am neither Arabic nor Persian

I am not of this world nor of the next nor of Hell or Heaven

I am not a son of Adam nor Eve and even the Garden of
Eden

My place is placeless like a trace of the traceless

Neither body nor soul for I belong to God the Greatest

I have transcended duality for both worlds are One

I seek One in all forms I see, know and call One

He is the first last inner and outer

My mantra is 'Ya Hu' and remember no other

I am intoxicated from the Cup of the Lover

I have become a Bohemian Lover

All I ever had to in life was to discover

That through your light I will recover

O Sun of Tabriz, I am so love drunken

That the only tale I tell well is of getting drunker!

31

اندر دو کون جانا بی تو طرب ندیدم
 دیدم بسی عجایب چون تو عجب ندیدم
 گویند سوز آتش باشد نصیب کافر
 محروم از آتش تو جز بو لهب ندیدم
 من بر دریچه‌ی دل بس گوش جان نهادم
 چندان سخن شنیدم اما دو لب ندیدم
 بر بنده ناگهانی کردی نثار رحمت
 جز لطف بی حد تو آن را سبب ندیدم
 ای ساقی گزیده ماندت ای دو دیده
 اندر عجم نیامد اندر عرب ندیدم
 چندان بریز باده کز خود شوم پیاده
 کاندر خودی و هستی غیر تعب ندیدم
 ای شیر و ای شکر تو ای شمس و ای قمر تو
 ای مادر و پدر تو جز تو نسب ندیدم
 ای عشق بی تباهی ای مطرب الهی
 هم پشت و هم پناهی کُفَوْتُ لقب ندیدم
 فولاد پاره‌هاییم آهن ریاست عشقت
 اصل همه طلب تو در خود طلب ندیدم
 خاموش ای برادر فضل و ادب رها کن
 تا تو ادب نخواندی جز تو ادب ندیدم

31

Apart from you O Beloved I haven't found any joy in both
worlds

I've seen the seven wonders but I haven't seen a wonder
like you in the world

They say that hell fire is for loveless sinners
Burning with regret those who repent are forgiven
Often my spiritual ear has eavesdropped at the door of my
heart

The lips I didn't see but I heard a lot of talk
Unexpectedly you have blessed your humble servant
Other than your Infinite Kindness I saw no reason
O chosen Cup bearer who have seen both worlds as One

I've never found you in Iraq nor in Iran
Let the wine flow until I become selfless
For in existing as self I have become restless
O you who are forever in all existence

You are our maternal and paternal parents
O indestructible Lover and Holy musician
You're our protection & support, how to describe your
disposition?

We are like pieces of metal and your love is our magnet
You're our source of inspiration and the main attraction

Brother silently listen and become a witness
To the one who has civilized our living condition

32

منم آن نیازمندی که به تو نیاز دارم
غم چون تو نازنینی به هزار ناز دارم
تویی آفتاب چشمم به جمال توست روشن
اگر از تو باز گیرم به که چشم باز دارم
به جفا نمودن تو ز وفات بر نگرדם
به وفا نمودن خود ز جفات باز دارم
گله کردم از تو گفتمی که بساز چاره‌ی خود
منم آن که در غم الحق دل چاره ساز دارم
غم دل بتو نگویم که تو را ملال گیرد
کنم این حدیث کوتاه که غم دراز دارم

32

I am the one dependent on you, O Lord
The sorrow that comes from you also promises tomorrow
You are the light of my eyes the sight of a lover
Without your vision there could be no other
I will keep my faith regardless of life's difficulties
By remaining faithful to you, life will be less difficult
I complained to you and you said 'Be your own solution!'
I am the one in your heart that solves problems
So don't tell God you have great problems,
Let your problems know you have a Great God!

33

صورتگر نقاشم هر لحظه بتی سازم
 و آنکه همه بت‌ها را پیش تو بگدازم
 صد نقش بر انگیزم با روح در آمیزم
 چون نقش تو را بینم در آتشش اندازم
 تو ساقی خماری یا دشمن هشیاری
 یا آنکه کنی ویران هر خانه که بر سازم
 جان ریخته شد با تو آمیخته شد با تو
 چون بوی تو دارد جان جان را هله بنوازم
 هر خون که ز من روید با خاک تو می‌گوید
 با مهر تو هم‌رنگم با عشق تو انبازم
 در خانه آب و گل بی توست خراب این دل
 یا خانه در آ ای جان یا خانه بپردازم

33

I am a painter of pictures making beautiful shapes
Then when in your presence they all fade away
I summon hundreds of designs and give them spirits
As I see your design, into the fire I cast those spirits
Are you the dispenser of sleep or the enemy of
consciousness?
Or are you the One who destroys every house I built?
You have given forms souls that you dissolve to evolve
I will return to the soul because our problems it solves
Every drop of my blood speaks with your soil
I am the color of love the partner that is loyal
In the physical realm without you we feel empty
O Beloved, please enter my house's vacancy!

34

عشق است در آسمان پریدن
صد پرده به هر نفس دریدن
اول نفس از نفس گسستن
آخر قدم از قدم بریدن
نادیده گرفتن این جهان را
مر دیده‌ی خویش را ندیدن
گفتم که دلا مبارکت باد
در حلقه‌ی عاشقان رسیدن
ز آن سوی نظر نظاره کردن
در کوچه‌ی سینه‌ها دویدن
ای جان ز کجا رسیدی این دم
ای دل ز کجاست این طپیدن
ای مرغ بگو زبان مرغان
من دانم رمز تو شنیدن
دل گفت به کار خانه بودم
تا خانه‌ی آب و گل پزیدن
از خانه‌ی صنع می پریدم
تا خانه‌ی صنع آفریدن
چون پای نماند می کشیدند
چون گویم صورتی کشیدن

34

Love is an Ascension Movement
Toward taking off the covers
Which begins by being selfless
And ends with transcendence
Regarding the real as invisible
Opens our eyes to life's miracles
I said, 'O heart may you be blessed
The circle of lovers you've witnessed
And also have the insight to foretell
What comes up out of our heart's well
O soul, how far you go with each breath
O heart, how you beat with every step
O bird, speak the bird language
The hidden meaning, I understand
The soul answered: 'I was in the Holy Factory,
To bake the house from water and clay
I was flying from the material workshop
During the creation of this workshop
The time I was cooked into shape and shade
That's when I was given a face and a name.'

35

خنک آن دم که نشستیم در ایوان من و تو
به دو نقش و به دو صورت به یکی جان من و تو
رنگ باغ و دم مرغان بدهد آب حیات
آن زمانی که در آییم به بستان من و تو
اختران فلک آیند به نظاره‌ی ما
مه خود را بنماییم به ایشان من و تو
من و تو بی من و تو جمع شویم از سر ذوق
خوش و فارغ ز خرافات پریشان من و تو
طوطیان فلکی جمله جگرخوار شوند
در مقامی که بخندیم بر آن سان من و تو
این عجب‌تر که من و تو به یکی کنج اینجا
هم در این دم به عراقیم و خراسان من و تو

35

Joyous when you and I are seated in the castle
With two different bodies but with the same soul
The Garden's scenery and the bird's chirping grant
immortality
When we entered the Garden the stars were shining
Together we shall show them the moon, you and I
Transcending duality, we will be in ecstasy, you and I
Joyfully secure from gossip or backbiting, you and I
All the heavenly birds will eat their hearts out, while
In that spacious state we shall be laughing, you and I
This is the greatest wonder that while sitting,
Our soul can travel by astrally projecting!

36

رفتم به کوی خواجه و گفتم که خواجه کو
 گفتا که خواجه عاشق و مستست کو به کو
 گفتم فریضه دارم و آخر نشان دهید
 من دوستدار خواجهام آخر نیم عدو
 گفتند خواجه عاشق آن باغبان شدست
 او را به باغها تو بجو یا کنار جو
 مستان و عاشقان پی دلدار خود روند
 هر کس که گشت عاشق رو دست از او بشو
 ماهی که آب دید نیاید به خاکدان
 عاشق کجا بماند در دور رنگ و بو
 برف فسرده کو رخ آن آفتاب دید
 خورشید پاک خوردش اگر هست تو به تو
 خاصه کسی که عاشق سلطان ما بود
 سلطان بی نظیر و وفادار و قندخو
 آن کیمیای بی حد و بی عد و بی قیاس
 بر هر مسی که بر زد زر شد به ارجعو
 در خواب شو ز عالم و از شش جهت گریز
 تا چند گول گردی و آواره سو به سو
 ناچار می برندت باری به اختیار
 تا پیش شاه باشدت اعزاز و آبرو
 گر زآنکه در میانه نبودی سر خری
 عیسیت کشف کردی اسرار مو به مو
 بستم ره دهان و گشادم ره نهان

36

I arrived at the Master's home and asked: 'Where is the
Master?'

He said: 'The Master is so in love that he became a
wanderer.'

I replied: 'I need to see him can you at least tell me where
he is?'

I am the Master's companion: Be sure that I am not an
enemy

He continued: 'The Master has fallen in love with the
Gardener.'

You may find him in the gardens or near the stream
Enraptured lovers seek to fulfill their dreams

If anyone has become a lover know that he will recover
No fish will come to shore when they are swimming in
water

Why should a lover remain in the realm of color and aroma

The frozen snow that has felt the Sun's aura

Will definitely begin to melt gradually

Especially those who are in love with our King

A perfectly loyal royal being

None can understand that alchemy

That commands copper to transform into gold

Be asleep to the six-directions and world of forms

How long shall you be infatuated with this world?

Inevitably they will ask you to perform

That you'll be honored in the King's presence

If there weren't a betrayer present,

Jesus would have revealed all the secrets

Now I have become a silent witness

To be free from the need to speak, listen!

37

در خانه‌ی دل ای جان این کیست ایستاده
 بر تاج و تخت که باشد جز شاه و شاهزاده
 کرده به دست اشارت کز من بگو چه خواهی
 مخمور می چه خواهد جز نقل و جام باده
 نقلی ز دل معلق جامی ز نور مطلق
 در خلوت هو الحق بزم ابد نهاده
 ای بس دغل فروشان در بزم باده نوشان
 هوش دار تا نیفتی ای مرد نرم وساده
 در حلقه‌ی قلاشی زنهار تا نباشی
 چون غنچه چشم بسته چون گل دهان گشاده
 چون آینه است عالم نقش کمال عشق است
 ای مردمان که دیدست جزوی ز کل زیاده
 چون سبزه شو پیاده زیرا درین گلستان
 دلبر چو گل سوار است باقی همه پیاده
 هم تیغ هم کشنده هم کشته هم کشنده
 هم جمله عقل گشته هم عقل باد داده
 آن شه صلاح دین است کو پایدار بادا
 دست عطاش دایم در گردنم قلاده

37

Who is within the house of the heart, O soul!
Other than King and Prince who can sit on the throne?
He motioned with his hand: 'What is it that you want?'
What does a drunkard desire other than a plate and a cup!
A plate of knowledge with food for thought and mind wine
An eternal private banquetnourished by Divine Light
How many trickeries we had to pass before being treated at
the feast

O simple and naïve persons must carefully take heed
Beware! Do not keep the company of profligates
Like a bud our eyes close and mouth opens like tulips
The world's like a mirror your love is the perfect reflection
O people, when has an individual ever been more than the
collective

Walk barefoot on the grass in this Garden
All are on foot while carrying the Beloved
He is both sword and swordsman both the slain and the
slayer

Simultaneously he is both Reason and its dispeller
That is the King of Justice and Liberty
May His kindness be upon us perpetually!

38

دیدم نگار خود را می‌گشت گرد خانه
 برداشته ربابی می‌زد یکی ترانه
 با زخمه‌ی چو آتش می‌زد ترانه‌ی خوش
 مست و خراب و دلکش از باده‌ی شبانه
 در پرده‌ی عراقی می‌زد به نام ساقی
 مقصود باده بودش ساقی بودش بهانه
 ساقی ماهرویی در دست او سبویی
 از گوشه‌ی در آمد بنهاد در میانه
 پر کرد جام اول ز آن باده‌ی مشعل
 در آب هیچ دیدی کآتش زند زبانه
 بر کف نهاد آن را از بهر عاشقان را
 آنکه بکرد سجده بوسید آستانه
 بستند نگار از وی اندر کشید آن می
 شد شعلها(شعله‌ها) از آن پی بر رو و سر دوانه
 می‌دید حسن خود را می‌گفت چشم بد را
 نه بود و نه بیاید چون من درین زمانه
 شمس الحق جهانم معشوق عاشقانم
 هر دم بود به پیشم جان و روان روانه

38

I saw my Beloved roaming around the house
He was celebrating with revelry and carouse
With a Midas touch he was playing a sweet melody
Drunken and distraught from the night's festivities
He was playing the Iraq tune to invite the cup-bearer
Desiring the wine of consciousness, His excuse the cup-
bearer

The beautiful wine-bearer with pitcher serving
Stepped out of the corner and into the center standing
She filled the goblet with that sparkling wine
Have you ever seen alcohol set on fire?
For Love's sake she passed it around
Then kissed the chalice and bowed
From the Beloved he grasped the glass
As he sipped his face blushed like a heat flash
While he had pure intentions he felt negative energy
Claiming 'There never was nor will be another like me!'
I am the Divine Sun of the World, I am the Beloved of
lovers
Soul and spirit are constantly being uncovered and
discovered.

39

هم‌رنگ جماعت شو تا لذت جان بینی
 در کوی خرابات آ تا دردکشان بینی
 در کش قدح سودا هل تا نشوی رسوا
 بر بند دو چشم سر تا چشم نهران بینی
 بگشای دو دست خود گر میل کنارست
 بگشای بت خاکی را تا روی بتان بینی
 از بهر عجوی را چندین چه کشی کابین
 وز بهر سه نان کی شمشیر و سنان بینی
 شب یار همی گردد خشخاش مخور امشب
 بر بند دهان از خور تا طعم دهان بینی
 نک ساقی بی جوری در مجلس او دوری
 در دور در آ بنشین تا کی دوران بینی
 این جاست ربا بنگر جانی ده و صد بستان
 گرگی و سگی کم کن تا مهر شبان بینی
 گفتمی که فلانی را ببرید ز من دشمن
 رو ترک فلانی کن تا هست فلان بینی
 اندیشه مکن الا از خالق اندیشه
 اندیشه‌ی جان بهتر کاندیشه‌ی نان بینی
 با وسعت ارض الله در حبس چه خسپیدی
 ز اندیشه گره کم زن تا شرح جنان بینی
 خاموش شو از گفتن تا گفت بری باری
 از جان و جهان بگذر تا جان جهان بینی

39

When in Rome do as the Romans do,
In order to feel more joy, join the group.
Drain passion's cup to not regret getting drunk
Close your two eyes for the third to open up
Reach out and extend your arms if you want a hug
Don't idolize forms to know what is true love
Why do ladies expect such a high dowry from marriage?
And how long must we believe in survival of the fittest?
The Beloved always comes home at night, no need to high
Sometimes fasting can be a way to detoxify
The bartender is no bully and we are in that assembly
Join that gathering for life's class is passing
A great bargain exchanges one life for five hundred lives
Stop being slaves of the carnal soul to see the Shepherd's
sight
You retorted that from your enemy you were tortured
Forgive that person to no longer feel that hurt
Be thoughtlessly feelingful to reach your Being
Jesus said man can't live only for eating
Why in this global village have we lost touch
Count your blessings to feel you will always have enough
Stop pointless arguing to be in a conversation with God
Be selflessly non-existent to become One.

40

خبری‌ست نو رسیده تو مگر خبر نداری
 جگر حسود خون شد تو مگر جگر نداری
 قمری‌ست رو نموده پر نور بر گشوده
 دل و چشم وام بستان ز کسی اگر نداری
 رسد از کمان پنهان شب و روز تیر پران
 بسپار جان شیرین چه کنی سپر نداری
 مس هستیت چو موسی نه ز کیمیاش زر شد
 چه غم‌ست اگر چو قارون به جوال زر نداری
 به درون توست مصری که تویی شکرستانش
 چه غم‌ست اگر ز بیرون مدد شکر نداری
 شده‌ای غلام صورت به مثال بت‌پرستان
 تو چو یوسفی و لیکن سوی خود نظر نداری
 به خدا جمال خود را چو در آینه به بینی
 بت خویش هم تو باشی به کسی گذر نداری
 خرده نه ظالمی تو که ورا چو ماه گویی
 ز چه روش ماه گویی تو مگر بصر نداری
 سر توست چون چراغی بگرفته شش فتیله
 همه شش ز چیست روشن اگر آن شرر نداری
 تن توست همچو اشتر که رود به کعبه‌ی دل
 ز خری به حج نرفتی نه از آن که خر نداری
 تو به کعبه گر نرفتی بکشاندت سعادت
 مگریز ای فضولی که ز حق مفر نداری

40

New information has come, just in case you were sleeping
In case you have no heart, that jealous heart is bleeding
The moon has revealed herself opening her radiant wings
Borrow a heart and soul if, them, you are lacking
Night and Day dawn on hidden bows like arrows with
wings

Give up your precious life by serving and protecting beings
Hasn't the copper of your existence transmuted to gold by
alchemy

Then what does it matter if you aren't rich already

Within the microcosm, the macrocosm exists

You're a sacred treasure with all the elements

Although you have become a slave to image

Or pay too much attention to your critics

The Creator has made you in His image

So please know the value of your existence

Naming Him moon-like would be a disservice

For the moon is just the Sun's reflection

Our head is like a light with six wicks

Without that spark you can't light all six wicks

Our body is like a camel which goes to the Ka'aba of the
spirit

Because of your ass's nature you didn't go on that
pilgrimage

If you've never gone to Ka'aba, to visit will be your destiny

You have no refuge from Allah, do not flee!

41

دلا چه بسته‌ی این خاکدان بر گذرانی
 ازین حظیره برون پر که مرغ عالم جانی
 تو یار خلوت نازی مقیم پرده‌ی رازی
 قرارگاه چه سازی درین نشیمن فانی
 به حال خود نظری کن برون برو سفری کن
 ز حبس عالم صورت به مرغزار معانی
 تو مرغ عالم قدسی ندیم مجلس انسی
 دریغ باشد اگر تو درین مقام بمانی
 همی رسد ز سموات هر صباح ندایت
 که ره بری به نشانه چو گرد ره بنشانی
 به راه کعبه‌ی وصلش ببین به هر بن خاری
 هزار کشته‌ی شوقند داده جان به جوانی
 هزار خسته درین ره فرو شدند و نیامد
 ز بوی وصل نسیمی ز کوی دوست نشانی
 به یاد بزم وصالش در آرزوی جمالش
 فتاده بی‌خبرانند ز آن شراب که دانی
 چه خوش بود که ببویش بر آستانه‌ی کویش
 برای دیدن رویش شبی بروز رسانی
 حواس جثه‌ی خود را به نور جان تو بر افروز
 حواس پنج نماز است و دل چو سبع مثنائی
 فرو خورد مه و خورشید و قطب هفت فلک را
 سهیل جان چو بر آید ز سوی رکن یمانی
 مجو سعادت و دولت درین جهان که نیابی
 ز بندگی‌ش طلب کن سعادت دو جهانی

حدیث عشق رها کن که آن رهگذران است
تو بندگی خدا کن به هر قدر که توانی
ز شمس مفخر تبریز جو سعادت عقبی
که اوست شمس معارف به پیشگاه معانی

41

O heart, why are you a prisoner of the illusionary world?
Spread your wings and fly, O bird of the spiritual world!

You are a companion and citizen of the inner world,
Why do you choose to be of this perishable world?

Consider your own being before going out in the world
Journey to the field of dreams from the formal world,
You are a companion of Love, a bird of the holy world.

If you remain here, you will not reach your potential
For every morning you are guided to become actual.
As you lay the foundation, you get closer to the goal

In every obstacle, seek union on Kaaba's road
There are thousands of martyrs who have sacrificed this
world

For the afterlife is just a result of life in this world
Seeking union with the Beloved friend being their goal
Having memories of that banquet, they feast on their souls

They are drunk off that conscious wine that you know
Being optimistic we focus on solutions with hope
Positive intentions go where they need to go

And positive energy gets what it needs to know
Illumine your bodily senses with the light of the soul
The five senses are the five prayers, but the heart is their
home

Containing moon and sun the seven heavens surely follow
Rising from the south is the Canopus of the Soul
You will not find joy and good fortune in all the world
Yet you will find both by serving other souls!

در رخ نگر تا به صفت مرد شوی
پیش سردان منشین کز دمشان سرد شوی
از رخ عشق بجو چیز دگر جز صورت
گاه آنست که با همره همدرد شوی
چون گلوخی (کلوخی) به صفت تو به هوا بر نشوی
به هوا بر شوی ار بشکنی و گرد شوی
تو اگر نشکنی آن کت به سرشت او شکند
چون که مرگت شکند کی گوهر فرد شوی
برگ چون زرد شود بیخ ترش سبز کند
تو فغان می کنی از عشق کزو زرد شوی
ور بیایی به سر ای دوست درین مجلس ما
جای تو صدر بود در همه برخوردار شوی
ور بمانی تو درین خاک بسی سال دگر
جابه جا بر گذری چون عدد نرد شوی
شمس تبریز گرت در کنف خویش کشد
چون ز زندان برهی باز در آن گرد شوی

42

Follow the path of Love to fully evolve
Do not join misery's company at all
True beauty is not just skin deep,
If your aim is not just to skinny dip!
Because of gravity we are on the ground
Increasing speed, we become air bound
If you don't renounce your will, you'll be forced to
surrender
When you have given up expectations, you will get further
For when the leaf turns gold the fresh root makes it green
Why are you complaining of Love's ways and means?
O friend, if you reach perfection in our assembly
You will be seated on the throne and gain all things
But if you identify with the physical you'll have to rend
more veils
Morally, you will have to experience many more tales
If the Sun of Tabriz chooses any mere mortal
By that call and calling they will become immortal

43

چو به شهر تو رسیدم تو ز من گوشه گزیدی
چو ز شهر تو برفتم به وداعیم ندیدی
تو اگر لطف گزینی و اگر بر سر کینی
همه آسایش جانی همه آرایش عیدی
سبب غیرت توست آن که نهانی و اگر نه
همچو خورشید نهانی و ز هر ذره پدید
تو اگر گوشه بگیری نه جگر گوشه‌ی میری
و اگر پرده دری تو همه را پرده دریدی
دل کفر از تو مشوش سر ایمان به میت خوش
همه را هوش ربودی همه را گوش کشیدی
همه گل‌ها گرو دی همه سرها گرو می
تو همین را و همان را ز کف مرگ خریدی
چو وفا نبود در گل چه روی تو سوی هر گل
همه بر توست توکل که عمادی و عمیدی
اگر از چهره‌ی یوسف نفری کف ببریدند
تو دو صد یوسف جان را ز دل و عقل بریدی
ز پلیدی و ز خوبی تو کنی صورت شخصی
که گریزد به دو فرسنگ وی از بوی پلیدی
کنیش طعمه‌ی خاکی که شود سبزه‌ی پاکی
برهد او ز نجاست چو در او روح دمیدی
هله‌ای دل بسما رو به چراگاه خدا رو
به چراگاه ستوران چو یکی چند چریدی
تو همه طمع بر آن نه که بر آن نیست امیدت
که ز نومیدی اول تو بدین سوی رسیدی
تو خموش کن که خداواند سخن بخش بگوید
که هم او ساخت در و قفل و هم او کرد کلیدی

43

You become more distant, as I get closer to your location
You didn't even say 'Farewell!' when I left your
destination.

Whether you're mean or kind, you're my soul's satisfaction
We are so jealously envious because you're in seclusion
While you're revealed by every atom and molecule in
creation

If you choose to pull aside this curtain of illusion
Then the disloyal and loyal will clearly see the solution
You always make all your servants senseless in conclusion
Why do you go from flower to flower when they aren't
constant?

You are my soul's protection and support's reliance
If a few from physical beauty have lost their senses,
Your spiritual beauty causes all to become senseless!
In your image and likeness man has been manifested
The breath of life makes us reflect our essence
Be nurtured by His Grace to open the Gates of Heaven
For Nature's Glory is the key toward that haven.

به عاقبت ببری و در نهان رفتی
عجب عجب به کدامین ره از جهان رفتی
بسی زدی پر و بال و قفس در اشکستی
هوا گرفتی و سوی جهان جان رفتی
تو باز خاص بودی در وثاق پیر زنی
چو طبل باز شنیدی بلامکان رفتی
بودی تو بلبل مستی میانه‌ی جفدان
رسید بوی گلستان به گلستان رفتی
بسی خمار کشیدی ازین خمیر ترش
به عاقبت به خرابات جاودان رفتی
پی نشانه‌ی دولت چو تیر راست شدی
بدآن نشانه چو تیری ازین کمان رفتی
نشانه‌ای کژت داد این جهان چون غول
نشان گذاشتی و سوی بی نشان رفتی
تو تاج را چه کنی چون که آفتاب شدی
کمر چرا طلبی چون که از میان رفتی
دو چشم گشته شنیدم که سوی جان نگری
چرا به جان نگری چون به جان جان رفتی
دلا چه نادره مرغی که در شکار شکور
تو با دو پر چو سپر جانب سنان رفتی
گل از خزان بگریزد عجب چه شوخ گلی
که پیش باد خزانی خزان رفتی
ز آسمان تو چو باران به بام عالم خاک
به هر سوی بدویدی بناودان رفتی
خموش باش تو از رنج گفت‌وگوی مخسپ
که در پناه چنان یار مهربان رفتی

44

At last you have departed and travelled to the Hidden World
It is marvelous how you've cut your ties with this world
You've flapped your wings and feathers to get there,
For birds of the same feather will flock together!
You were a hawk kept captive by an old woman
Upon hearing the drum roll you gave up this world, and
You were a love-lorn nightingale amongst owls
You've reached the Garden by scent of the rose
From sourness your headaches and muscles are sore
At last you have entered your Eternal Home
Aiming for the target of joy, you flew straight as an arrow
You've sought release from this world's bow
this world's False Evidence Appeared Realer than a ghost,
through Life's One Vibrational Energy experiences Soul!

45

بیا بیا که نیابی چو ما دگر یاری
چو ما به جمله جهان خود کجاست دلداری
بیا بیا و به هر سوی روزگار مبر
که نیست نقد تو را پیش غیر بازاری
تو همچو وادی خشکی و ما چو بارانی
تو همچو شهر خرابی و ما چو معماری
به غیر خدمت ما که مشارق شادیست
ندید خلق و نه بیند ز شادی آثاری
هزار صورت جنبان بخواب می بینی
چو خواب رفت نبینی ز خلق دیاری
ببند چشم کژ و بر گشای چشم خرد
که نفس همچو خر افتاد و حرص افساری
ز باغ عشق طلب کن عقیده‌ی شیرین
که طبع سر که فروشست و غوره افشاری
بیا به جانب دار الشفای خالق خویش
کز آن طبیب ندارد گزیر بیماری
جهان مثال تن بی سر است بی آن شاه
به پیچ گرد چنان سر مثال دستاری
اگر سیاه نه‌ای آینه مده از دست
که روح آینه‌ی توست جسم زنگاری
کجاست تاجر مسعود مشتری طالع
که گرم‌دار منش باشم و خریداری
بیا و فکرت من کن که فکرت دادم
چو لعل می‌خری از کان من بخر باری

بیا و جانب آن کس برو که پایت داد
بدو نگر به دو دیده که داد دیداری
دو کف به شادی او زن که کف ز بحر ویست
که نیست شادی او را غمی و تیماری
تو بی دو گوش شنو بی زبان بگو با او
که نیست گفت زبان بی خلاف و آزاری

Come closer for you will not find another friend like me,
Search the world but you will not find another Beloved like me!
Come nearer do not waste your life by seeking
Since there is no other market for your currency
I am the rain in your barren valley and desert
You are like a ruined city and I am your architect
Joy's sunrise shines light on our service
Creation has never received such a benefit
While dreaming, we see pictures in motion
Upon waking we do not see the same visions
Shut false seeing eyes to open the eye of discernment
For our senses are like an ass and greed its rein
Seek milk and honey in Love's Garden
For the crusher of grapes and the seller of vinegar is Nature
Treat yourself to the hospital of your Creator
No sick person can leave that Physician
Like a headless body is the world without that King
Fold yourself to fill and fit that mold
Even when feeling lack do not let go of the mirror
The body is the rust while the trusted soul is the mirror
Where's the favored merchant whose fate the star's conduct,
That I may eagerly trade with and buy his products
Come, think of the One who granted the faculty of thought
For from that mine you can purchase as much as you want!

Reference منبع

برگزیده اشعار دیوان شمس تبریزی

مولانا جلال الدین محمد رومی

Selected Poems from the Divan-e Shams-e Tabriziof
Jalaluddin Rumi